



گفتگوی منتشر نشده با فرزند آیت الله قاضی؛ علامه طباطبایی می گفت ما هر چه داریم از آقای قاضی داریم

عده ای برای مصاحبه با علامه طباطبایی به قم رفتند. پسر ایشان می گوید در مورد آیت الله قاضی صحبت نکردید. علامه طباطبائی گفت: ما هر چه داریم از آقای قاضی داریم.

عده ای برای مصاحبه با علامه طباطبایی به قم رفتند. پسر ایشان می گوید در مورد آیت الله قاضی صحبت نکردید. علامه طباطبائی گفت: ما هر چه داریم از آقای قاضی داریم.

به گزارش خبرنگار مهر، آیت الله سید علی قاضی طباطبایی استاد الاساتید و فخر علما و عرفا از همان ابتدای جوانی، تحصیلات خود را نزد پدر بزرگوار سیدحسین قاضی و میرزاموسوی تبریزی و میرزامحمد علی قراچه داغی آغاز کرد. پدرش به علم تفسیر علاقه، رغبت خاص و ید طولایی داشته است، چنانکه سیدعلی آقا خودش تصریح کرده که تفسیر کشاف را خدمت پدرش خوانده است. همچنین ایشان ادبیات عربی و فارسی را پیش شاعر نامی و دانشمند معروف میرزا محمد تقی تبریزی خواند. ایشان در سال ۱۳۰۸ هـ.ق. در سن ۲۶ سالگی به نجف اشرف مشرف شد و تا آخر عمر آن جا را موطن اصلی خویش قرار داد. آیت الله سید علی آقا قاضی از زمانی که وارد نجف اشرف شد، دیگر از آنجا به هیچ عنوان خارج نشد مگر یک بار برای زیارت مشهد مقدس که حدود سال ۱۳۳۰ هـ.ق به ایران سفر کرد و بعد از زیارت به تهران بازگشت و مدت کوتاهی در شهری در جوار شاه عبدالعظیم اقامت گزید. این مرد بزرگ الهی در بهمن ماه ۱۳۲۵ درگذشت. به مناسبت سالگرد درگذشت این عالم ربانی، گفتگویی منتشر نشده با فرزند ایشان، مرحوم سیدمحمدعلی قاضی نیا را در ادامه می خوانید:

*در ابتدا خودتان را معرفی کنید؟

بنده سیدمحمدعلی قاضی نیا فرزند حاج میرزا علی آقا قاضی تبریزی هستم. معلم و فرهنگی هستم و مدتی هم در وزارت بازرگانی مشغول به کار بودم. مدتی هم در دانشگاه آزاد اسلامی واحد کرج تدریس داشتم و اکنون هم چند سالی است که به علت کهولت سن بازنشست شدم و بیشتر در منزل هستم.

*فامیلی شما قاضی نیست، چرا با فامیلی مرحوم پدرتان فرق دارد؟ فامیلی قاضی طباطبایی درست تر است یا قاضی تبریزی؟

گاهی اوقات از فامیلی قاضی طباطبایی استفاده می کنند، بر روی آثار «آیت الحق» نوشته شده قاضی نیا طباطبایی، ولی به هر حال ما در خانواده خودمان طباطبایی هم هست. داستان این پسوند این است که مقداری زبان جد ما می گرفته و مثلا می خواستند بگویند قبای من را بده می تکرار می کرد، قبا! قبا! و ... که کم کم طباطبایی متداول می شود. اخوی مرحوم ما می گفت: به این ترتیب طباطبایی متداول و رایج شد. اما در مورد فامیلی «قاضی نیا» باید گفت به علت هایی خواستم از قاضی تبریزی به قاضی نیا تغییر دهم. در توضیحات شناسنامه هم نوشته شده که در فلان تاریخ از قاضی تبریزی به قاضی نیا تغییر داده شده است. قاضی طباطبایی و یا قاضی تبریزی هر دو درست است.

این طور که من شنیدم و برایم تعریف کردند، در زمان ناصرالدین شاه و یا شاه دیگری که اکنون یادم نیست والی تبریز تقاضای قاضی شرع می کند، جد ما به تبریز می آید و به این ترتیب به خاطر شغل و شهر تبریز به قاضی تبریزی مشهور می شوند.

*شما چندمین فرزند حاج میرزا علی آقا قاضی تبریزی هستید؟

فرزندان پسر مرحوم پدر به ترتیب آقاسید مهدی، آقا سیدتقی، آقا سیدجواد، آقا سید جعفر، سیدمحمدعلی (بنده)، آقا سیدحسین (که داماد آیت الله میرزاهاشم آملی است).

*پدر حاج میرزا علی آقا قاضی تبریزی، سید حسین بودند. جایگاه معنوی ایشان چگونه بود؟

ایشان عالم بزرگی بودند. اصلا خانواده قاضی از قدیم الایام اکثرا خانواده اهل علم بودند، تا آنجایی که من شنیدم آقا سید حسین اهل علم به معنای علم حوزوی بودند. اولادهايش هم چه دختر و پسر زیاد بودند که ما اکنون برخی از آنها را نمی شناسیم و نمی دانیم که کدامها زنده و کدام فوت کردند.

*اوضاع فرهنگی و اجتماعی دوران حیات مرحوم پدر چگونه بود؟

آن وقت که در نجف بودیم، تقریبا بچه و ۱۰ - ۱۲ ساله بودم، تا آنجایی که یادم هست کتابخانه مختصری با کتاب های خط سنگی وجود داشت که پدر بیشتر در کتابخانه بودند و روزهای جمعه هم روضه برگزار می کردند و آقایی می آمد و روضه می خواند. ایشان علاقه مفرطی نسبت به حضرت أباعبدالله الحسین (ع) داشتند و همیشه سفارش می کردند که اگر نتوانستید هر هفته و ماه حداقل سالی یک بار روضه امام حسین (ع) در منزل برگزار کنید. خودشان کفش افرادی که می آمدند برای روضه را جفت می کردند و می گفتند که می خواهم امام حسین (ع) ببیند که چقدر به ایشان ارادت دارم، حتی کفش افرادی که به روضه اش می روند را جفت می کنم و ایشان علاقه به امام حسین (ع) را اینگونه نشان می دادند. این چیزها از ایشان یادم هست.

*شما چند سال محضر پدر را درک کردید؟

۱۲، ۱۳ سالم بود که ایشان فوت کردند. بعد از فوت ایشان به تهران آمدم. مرحوم پدر در سن ۸۳ سالگی فوت کردند. دو تا عکس از ایشان دارم که یکی در مطبوعات چاپ شده و روی جلد کتاب «آیت الحق» منتشر شده است. عکس دیگری هم هست که زیرش نوشته شده است در سن هشتاد و دو سالگی گرفته شده است.

***در دوران کودکی و جوانی و چند سالی که حضور ایشان را درک کردید مهم ترین چیزهایی که در خانواده از ایشان به یاد دارید چه بود؟**

اول اینکه ایشان بسیار مهربان بودند. بچه بودیم و در گرمای طاقت فرسای نجف بازی می کردیم بعد ایشان معمولا نیم روز کمی می خوابیدند، چون ایشان خوابیده بودند ما سوء استفاده می کردیم و می رفتیم بیرون بازی می کردیم. ایشان می آمد و وقتی که ایشان می آمد ما فرار می کردیم. دم در عصایشان را می آورد و به ما می گفتند: برو پدر یهودی! هر کدام از بچه ها که از در رد می شدیم ایشان همین را تکرار می کردند. در نجف خانه های قدیمی بود و در واقع منزل همسر خراسانی ایشان بود. پدرم حالت و روحیه ای داشت که نمی توانست در یک جا بماند. دلش می خواست حرکت کند از اینجا به آنجا. به حرم، به قبرستان و ... می رفت. بعد من با اینکه بچه بودم چون همیشه با کتاب سر و کار داشتم و شاگرد کتاب فروش بودم به نظرم خودم شعری گفته بودم، شعر را نزد پدر آوردم تا بخواند و ببیند که کجایش غلط دارد. شعر را تا کرد و گفت اینها غلط هایش است، یعنی همه اش غلط است.

ایشان در نجف که بودند هر وقت از خیابان نزدیک سر امام رد می شدند کفشهایشان را در می آوردند تا از آنجا رد شوند. صحن حرم امام علی (ع) دارای چهار تا در ورودی است، خانه قدیمی شان در باب العماره بود. دایی ما در جدیده (در قسمت جدید شهر) خانه ای ساخته بود، چون همیشه اینجا و آنجا بودیم. یک روزی به خانواده می گویند بروید و صبح بیائید. وقتی می آیند می بینند فوت کردند و بعد ایشان را تشییع جنازه می کنند. آن موقع دو تن از علمای بزرگ نجف هم می آیند و یکی از مطالب دیگر را به خاطر اینکه یادم نرود الان می گویم، آیت الله میرزاهاشم آملی روزی پیش آیت الله قاضی می آیند می گویند، من تقاضایی دارم که برآورده نمی شود، چه کار کنم؟ می گویند: برو، شب به پهلوی راست بخواب و این آیات را بخوان و ... ، ان شاء الله برآورده می شود. صبح می آیند که چرا نشد. مرحوم پدر می گویند: با چه وضعی خوابیدی، زیر کرسی خوابیدی و قرآن هم کنار تو و ... با این وجود چه توقعی داری؟! گفتم این گونه بخواب. آیت الله آملی گفت که شما چگونه فهمیدی من چگونه خوابیدم. پدر جواب می دهند: یادت هست که به من می گفتی چرا در قبرستان نشستی برو نماز بخوان و ... این دیدن من از اثرات به قبرستان رفتن من است.

***روش برخورد ایشان در مسائل تربیتی به چه شکلی بود؟**

ایشان می گفتند که هر کاری می خواهید انجام دهید، انجام دهید اگر هم می خواهید به قول امروزی ها آخوند شوید، به میل خودتان این راه را طی کنید. اگر می خواهید کاسب شوید این راه را طی کنید. تقریبا آزادی مطلق به خانواده می دادند.

***حتی نصیحت نمی کردند که راه طلبگی را طی کنید؟**

نه! من درس ششم ابتدایی را در نجف خواندم و بعد از فوت پدر به تهران آمدم. آن وقت که من به تهران آمدم، سیکل اول را در مدت سه ماه یا شش ماه گرفتم. اول پنجم علمی گرفتم و بعد ششم ادبی گرفتم و کنکور هم دادم و به دانشکده رفتم.

***زمانی که آقای قاضی در قید حیات بودند، مثل الان برای مردم خصوصا علاقه مندان به عرفان شناخته شده نبودند. حجاب معاصرت شخصیت ایشان را پوشانده بود. ایشان بزرگترین عارف عصر و سرسلسله عرفا شناخته شدند، اگر شخصا با این دیدی که اکنون نسبت به پدرتان پیدا کردید با ایشان روبه رو می شدید چه بهره مندیهایی از ایشان پیدا می کردید؟**

این سؤال عملی نیست. چون انسان در هر سنی عوالمی دارد، نمی توان گفت اگر حالا جوان بودی چه می کردی؟! این روزگار است که آدم را تحت شرایطی آن طور که هست به وجود می آورد.

***اوقات شبانه روز آقای قاضی چگونه می گذشت؟**

به قبرستان می رفتند و نماز می خواندند. یادم هست که نصف شب بلند شدم و گریه می کردم، مادرم می گفت چرا گریه می کنی؟ گفتم: برو ببین پدر چگونه است؟ گفت با پدر چه کار داری؟ گفتم حالا شما برو ببین. آمدم دیدیم که ایشان در اتاق شخصی خودش با لباس منزل دارند نماز می خوانند و می گویند: «اللهم ارني الطلعة الرشيدة والغرة الحميدة: بارالها! آن طلعت زیبا و رشید و آن سیمای دل آرا را به من بنمایان.» این گونه با خدای خود مناجات می کردند، مادرم گفت: تو به این کارها کار نداشته باش برو بخواب.

***آیا این گونه بود که آقا سیدعلی آقا در میان فرزندان کسی را بیشتر از دیگران علاقه داشته باشد؟**

نه! تفاوتی نبود. فقط از دایی ام (مش علی اکبر) ناراضی بودند، نه اینکه خیلی ناراضی باشند. مثلا این جمله یادم هست که می گفت: «علی اکبر نمی گذارد بچه های من چیزی بشوند.» چیز دیگری که در خانه نجف اتفاق افتاد و یادم هست این است که کبوترهایی به رنگ پوست پیاز قرمز وجود داشتند و در قفس بودند، وقتی «بق بقو» می کردند پدر می گفت اینها می گویند: «یا هو الا هو» اینها دارند ذکر می گویند.

***جلسات اخلاق حاج آقا کجا برگزار می شد؟**

در منزل ما، یعنی منزلی که مادر ما در آنجا بود.

***شما در جلسات ایشان می رفتید؟**

نه! ما که بچه بودیم. افراد معدودی به این جلسات می آمدند و همه اجازه حضور نداشتند. چراغ را پائین می کشیدند تا یک نفر غریبه می آمد می پرسیدند چه کار دارید؟ گویا علامه طباطبایی یک مرتبه می آیند و دم در می ایستند. می بینند که عجب چیزهای جالبی گفته می شود، بعد مرحوم پدر می گویند: ما کار داریم اگر می خواهی بیائید داخل. بیا داخل و اگر می خواهید بروید برو، چرا دم در ایستاده اید. علامه به داخل جلسه می رود، تعجب می کند و می پرسد که این آقا کیست؟ و ... و از این

به بعد دائما در کلاسها شرکت می کند و به مقام بالایی می رسد. تنها اینکه یکی از اشخاص بازاری بود بقیه هم طلبه بودند. یکی از مسائل دیگر این است که روزی حداد آهنگر معروف که با دست آهن گداخته را می گرفت می بیند که آقای قاضی با لباس در قهوه خانه دارند چای می خورند. ایشان می پرسند که آقا شما با این لباس و ...، این چه کاری است؟! به منزل ما برویم برای شما نان و پنیر می آورم و ایشان را به منزل خود می برند. مرحوم پدر هم علت این کار را برایش توضیح می دهند که من می خواستم بروم حرم، گفتم باید با حالی به حرم بروم و نماز بخوانم. با بی حالی نمی شود، این بود که اینجا کمی تأمل کردم تا حال به دست دهد.

***آیا ایشان برای خود، وصی انتخاب کرده بودند؟**

در این مسأله اختلاف وجود دارد. بعضی ها می گویند: علامه طباطبایی، وصی ایشان بود بعضی هم می گفتند آقای قوچانی وصی ایشان بود.

***رابطه ایشان یا علامه طباطبائی چگونه بود؟**

نمی دانم! الان چیز دیگری یادم افتاد. عده ای برای مصاحبه در مورد مسائل مختلف با علامه طباطبایی به قم رفتند. پسر ایشان می گوید شما راجع به همه چیز صحبت کردید اما در مورد آیت الله قاضی صحبت نکردید. راوی می گوید رنگ علامه عوض شد و گفت: «ما هر چه داریم از آقای قاضی داریم.»

***بهترین خاطره ای که از مرحوم پدرتان دارید، چیست؟**

حقیقتا خاطره خاصی ندارم! عرض کردم چون سن ما کم بود، فکر ما به این چیزها نمی رسید، اصلا در این عوالم نبودیم.

***زمانی که آقا سیدعلی آقا رحلت کردند، شما کجا تشریف داشتید؟**

نجف

***چه کسی بر ایشان نماز خواند؟**

یادم نیست! یکی از علمای همان شهر بود اما اینکه دقیقا اسم شخص چه بوده یادم نیست.

***معمولا ایشان چه توصیه هایی به شما و شاگردانشان داشتند؟**

ما از داخل مجلس و درس و بحث شان خبر نداشتیم، ما بچه بودیم اصلا نمی دانستیم جریان چیست؟! توصیه خاصشان به خانواده و ما، مهربانی بود، تأکید داشتند مهربان باشید.

معمول بود که تابستان در پشت بام می خوابیدیم، ایشان آمد، دید مادرمان دارد ما را از خواب بیدار می کند که نماز بخوانیم. گفت: کاری به آنها نداشته باشید. نمازش را می خواند، چه کار با او دارید.» منظورشان این بود که اذیت نکن، بچه خوابیده نماز می خواند.

***از مطالب عرفانی آقای قاضی که کمتر منتشر شده و مردم نشنیدند. اگر نکته ای در این مورد دارید بفرمائید؟**

اینها سؤالات مشکلی است. مردم از ابعاد زندگی ایشان آگاهی دارند. صلاحیت اظهار نظر این گونه ندارم.

***آقای قاضی با حضرت امام(ره) مراوده داشتند و از ایشان یاد می کردند؟**

امام خمینی(ره) شنیدند که آقای بنام قاضی هست به دیدن ایشان می روند. افرادی که پیش آقای قاضی بودند از ایشان می پرسیدند که چه شد شما ایشان را اینقدر تحویل گرفتید؟ ایشان جواب می دهند که ایشان آینده بزرگی دارد. می خواستم به ایشان بگویم که در آینده شما شخص مهمی می شوید، اما نگفتم.

***آقای قاضی، عرفان حقیقی را در چه می دانستند؟**

تا آنجایی که من یادم هست و همیشه هم تکرار می کنم، ایشان تأکید داشتند گناه نکن، واجبات را انجام بده و بعد به دنبال کارهای دیگر در عرفان بروید، یعنی به هر اندازه که استعداد داشته باشید به جلو می روید. گناه نکنید و تکالیف را انجام دهید و ... آن وقت عارف هستید اما ادامه راه بستگی به این دارد که چقدر استعداد داشته باشید. واقعا هم راه سیر و سلوک چیزی جز این نیست. شما نمازتان را اول وقت بخوانید و کارهای واجب دیگر را انجام دهید و درستکار باشید، اگر حاجتی داشتید و برآورده نشد و خیر ندیدید به من لعن بفرستید.